

فصل نهم: تجربه ما از نظام پدر سالاری

پدر سالاری، پیش از آنکه در ارتباط با خدا بوده باشد، شاید ترفندی ناخودآگاه از سوی خود انسان برای سلطه بر هم‌نوع خویش باشد و چندان دور نمی‌نماید که ریشه در طبیعت حیات و روزگارانی کهن‌تر از تاریخ مکتوب داشته باشد؛ در خوش‌بینانه‌ترین حالت، شاید بتوان گفت که دغدغه‌ای ناخودآگاه است از سوی پدر برای حمایت از زنان و کودکان در برابر حوادث و هجوم دشمن.

پدرسالاری «در عرصه‌ی سیاسی-اجتماعی نیز ظاهراً ماجرای است که منشاء و خاستگاه نخستین آن را در واحد کوچک خانواده هم می‌توان جستجو کرد. پذیرفتن اقتدار شخصیتی فراتر از «من» در ذهن، معمولاً در واحد کوچک خانواده شکل می‌گیرد و با رشد کودک و پای نهادن به عرصه‌ی گسترده‌ی اجتماعی، مفهوم اقتدار پدر هم از واحد کوچک خانواده پای فراتر نهاده و در قبیله و طایفه نیز ظهور و نمود پیدا می‌کند و در مراحل پیشرفته‌تر، تبدیل به شاه، امپراتور، و رهبر می‌شود. در این فرایند، معمولاً یکی از قوی‌ترین و باهوش‌ترین مردان که گاهی نیرنگ‌بازترین هم می‌تواند باشد، نقش پدر یک ملت را به عهده می‌گرفت.

از این نمونه پدران، به عنوان رئیس قبیله، پادشاه، کاهن، و یا رهبر یک ملت، هم در تاریخ سیاسی و هم در اسطوره‌های ما، شناخته شده است و نشان می‌دهد که ریشه‌های نظام پدرسالاری چنان در تار و پود زبان و فرهنگ ما تنیده است که به سادگی نمی‌توان آن را نادیده انگاشت.

آشکار است که در اینجا مفهوم «پدر=شاه» با «پدر=والد» متفاوت است. در عین حال برخی وجوه مشترک معنایی میان این دو گونه پدر وجود دارد. این وجوه اشتراک به‌گونه‌ای است که انگار برخی ویژگی‌های «پدر=والد» در «پدر=شاه» والایش معنایی یافته است و همان‌گونه که «پدر=والد» شوهر «مادر=والده» می‌باشد، هم‌چنین «پدر=شاه» دانسته و ندانسته، نقش شوهر را برای «مادر=وطن» بر عهده می‌گیرد.

به جای «مادر=وطن» می‌توان از ترکیب‌های شناخته‌شده‌تر و مشهورتری مانند «مادر=وطن» یا «مادر=میهن» هم استفاده کرد. به تعبیر دیگر، «قبیله»، «وطن»، و «میهن» که همه نام‌هایی برای «روان جمعی»^۱ هم هستند، مؤنث دانسته شده و به مثابه‌ی مادر مشترک برای همه‌ی افراد یک قبیله یا یک ملت شمرده می‌شود.

برخی از دلایل مؤنث دانسته شدن روان جمعی را در مقاله‌ی سوره‌ی تکویر و آخرالزمان به تفصیل نوشته بودم. مبتنی بر همین تلقی، پادشاه یا رهبر که به صورت نمادین، پدر همه‌ی افراد دانسته می‌شود، تلویحا خود را شوهر وطن و میهن هم می‌شمارد.

در سخنان و اعمال رهبران پدرسالار، نشانه‌هایی از یک شوهر متعصب و غیور را هم می‌توان مشاهده کرد؛ در اینجا واژه‌ی «غیور» را به همان معنای اولیه‌ی آن آورده‌ام، یعنی کسی که از ناموس خود در برابر غیر به شدت دفاع می‌کند و سخت مراقب است که بیگانه‌ای با ناموس وی گفت و گویی و دیداری نداشته باشد. احتمالا به سبب همین حس غیور بودن است که پدر=شاه، هر نوع تعامل فرهنگی و فکری میان ملت خود و دیگر ملت‌ها را گناهی کبیره می‌شمارد که به مثابه‌ی نوعی زنا با بیگانه می‌ماند.

حس پدرانگی رهبران پدر سالار، نسبت به مردم یک جامعه، می‌تواند احساسی معطوف به غریزه باشد، مانند بسیاری از احساسات و عواطف دیگری که در هر آدمی وجود دارد. نشانه‌های این احساس غریزی و ناخودآگاه را در برخی از رفتار و حرکات رهبران پدرسالار می‌توان مشاهده کرد، مانند به دست گرفتن عصایی که نه برای کمک به راه رفتن، بلکه به عنوان نشان اقتدار، برتری، و حکومت بر دیگران است. ظاهرا معنای این نشانه‌ها برای مردمان روزگاران کهن شناخته شده‌تر بوده است.

اینکه پادشاهی یا رهبری با این رویکرد مورد تایید متن قرآن باشد یا نه بحثی دراز دامن است که در این مجال نمی‌گنجد، اما بعید به نظر می‌رسد که با طرح توحید و نفی همه‌ی خدایان (یا پدران) دیگر بتوان توجیهی قابل قبولی برای آن پیدا کرد.^۲

از ویژگی‌های مهم فرمانروایان و رهبران پدر سالار - به ویژه در نزد پیشینیان نسبت خویشاوندی و حتی گاهی نسبت نژادی آنان با آسمان بوده است، بدیهی است که در اینجا منظور از «آسمان» عالم قدس و ملکوت خدایان است. بنا بر این عنوان رهبری «پدر=شاه» معمولا با وظیفه‌ی کهنانت آمیخته و همراه بوده است. این آمیختگی را در داستان فراعنه‌ی مصر که در تورات و قرآن آمده می‌بینیم.^۳ نقل است که همین یگانگی در ایتالیا و یونان باستان نیز رایج بوده است.^۴

همچنین این نکته را نمی‌توان نادیده انگاشت که وقتی «پدر=شاه» خود را «جانشین خداوند» یا «خلیفه‌الله» می‌شمارد، تلویحا به معنای کناره‌گیری و عزلت‌گزینی خدا از اریکه‌ی قدرت و واگذاری امور به خلیفه‌اش می‌باشد.

میراث آسمانی «پدر=شاه»

اگر از دانسته‌های خودمان در باره‌ی شناختی که اکنون از ساختار زمین و آسمان داریم، موقتا چشم‌پوشیم، و جهان‌شناسی خود را در محدوده‌ی دانش و معیارهای هزاره‌های پیش تنظیم کنیم، آنگاه شاید فهم این نکته آسان‌تر شود که چرا باید آسمان جایگاه پدر و زمین به مثابه‌ی مادر دانسته شود

به عنوان مثال، بارش باران از آسمان، موجب باروری زمین، سرشار شدن چشمه‌سارها، و افزونی خوراک برای انسان و جانور می‌شود. این حیاتی‌ترین و ضروری‌ترین موهبت برای زندگی انسان بوده و هست. از سوی دیگر، آسمان در دسترس انسان نبود که آدمیان به میل خود ابرها را بر فراز زمین و زراعت خویش ببارانند. این تصویرها، فهم این نکته را برای ما آسان‌تر می‌کند که چرا زمین مؤنث دانسته شده است و آسمان مذکر. احتمالا همین تصویرهای طبیعی، سبب شده است تا ابر و رعد و برق را، نمادی از حضور یک نیروی مذکر در آسمان انگارند. گزارش چنین انگاره‌هایی را نه تنها در اساطیر اقوام بدوی، حتی در مجموعه‌ی عهد عتیق بارها می‌بینیم مانند هنگامی که بنی‌اسرائیل در صحرای سینا از نبودن خوراک مناسب شکایت کردند و:

موسی به هاررن گفت: *به تمامی جماعت بنی‌اسرائیل بگو به حضور خداوند نزدیک بیایید، زیرا که شکایت‌های شما را شنیده است. و واقع شد که چون هارون به تمامی جماعت بنی‌اسرائیل سخن گفت، به سوی صحرا نگریستند و اینک جلال خداوند در ابر ظاهر شد.*^۴

مشابه همین تصویر را در باره‌ی زئوس نقل کرده‌اند که با شلاقی از رعد و برق و در انبوه ابر آسمان حضور پیدا می‌کرد تا به وسیله‌ی باران، زمین را حاصل‌خیز کند.^۵

بنا بر این، سرزمین مقدس، وطنی است که چون منظور نظر خداوند قرار می‌گیرد، خداوند آغوش خود را به روی می‌گشاید و از آن‌پس باران به فصلش می‌بارد و زمین ثمره‌ی خود را به نیکویی می‌دهد، و شیر و شهد در آن جاری می‌شود. در این تصویرها می‌بینیم که خداوند تلویحا نقش شوهر زمین را بر عهده دارد و «مأم میهن»

آمیزه‌ای از زمین و روان جمعی ملتی می‌شود که در آن زندگی می‌کنند. به نظر می‌رسد این تصویرها که در تورات آمده، ابتدا به ساکن نبوده باشد و به نوعی بازخوانی اعتقاد پیشینیان نسبت به آسمان بوده است ولی این بار با رویکرد توحیدی و یک خدایی.

در مضامین مربوط به بخش‌های کهن‌تر عهد عتیق، خداوند (یهوه) تنها پدر قوم اسرائیل شمرده شده است.^۷ در واقع شاید طرح خداوند یگانه از سوی موسی به عنوان فرمانروای مطلق و پدر قوم اسرائیل، عملاً برای نفی پدر خواندگی فرعون نیز بوده است. البته در این جا پدر به معنای فرمانروای سیاسی و معنوی و نه «پدر=والد» زیرا «پدر=والد» می‌میرد و به روان جمعی می‌پیوندد اما خداوند همیشه زنده است، همین تعبیر با رویکردی جهان شمول‌تر در سخنان عیسی مسیح دیده می‌شود:

هیچ کس را بر زمین، پدر خود بخوانید زیرا پدر شما یکی است که در آسمان است.^۸

آشکار است که در اینجا منظور عیسی مسیح از مفهوم «پدر»، «پدر=والد» نیست، بلکه اشاره به رقابتی است که میان پدرخوانده‌های معنوی-سیاسی با خداوند است. در عین حال حضور فرمانروایانی که به نحوی خود را وابسته‌ی آسمان معرفی می‌کردند و مدعی پدرخواندگی برای قوم خویش می‌شدند، پایان نیافت. تداوم این پدر خواندگی، این گمانه را تقویت می‌کند که احتمالاً برای ادعای پدری بر قوم و تصاحب گنجینه‌های «مادر=وطن»، کهانت و پیوستگی به آسمان راه حل مناسبی بوده است و برای فرمان‌روا این فرصت را پدید می‌آورد تا به این وسیله در نزد عوام، اندک اندک خود را دارای گوهری آسمانی معرفی کند.

در بخش‌هایی از عهد عتیق، آنجا که داوران بنی اسرائیل از فرمان خداوند سر باز می‌زنند^۹ و خود را فرمانروای مطلق قوم می‌انگارند، شهرهای بنی اسرائیل چنان توصیف شده است که گویی همسران خیانت‌کار خداوند هستند که به شوی خود خیانت ورزیده‌اند. در این تعبیرها، از اورشلیم و سامره، به عنوان دو فاحشه یاد شده است که چون دلباخته‌ی خدایان مصر و کلد و بابل شدند به یهوه خیانت ورزیده و به زناکاری تن دادند.^{۱۰}

مقدمات این زناکاری را در کتاب اول سموئیل می‌توانیم مشاهده کنیم، آنجا که بنی اسرائیل از سموئیل می‌خواهند تا همچون اقوام دیگر، آنان نیز پادشاهی برای خود داشته باشند، و هنگامی که سموئیل با اکراه این

خواستهای مردمان برای خداوند طرح می‌کند، پاسخی به‌این گونه دریافت می‌کند:

و خداوند به سموئیل گفت: آواز قوم را در هر چه به تو گفتند بشنو، زیرا که تو را ترک نکردند بلکه مرا ترک کردند تا بر ایشان پادشاهی ننمایم. بر حسب همه اعمالی که از روزی که ایشان را از مصر بیرون آوردم، بجا آوردند، و مرا ترک نموده، خدایان غیر را عبادت نمودند، پس با تو نیز همچین رفتار می‌نمایند. پس الآن آواز ایشان را بشنو لکن بر ایشان به تأکید شهادت بده، و ایشان را از رسم پادشاهی که بر ایشان حکومت خواهد نمود، مطلع ساز.^{۱۱}

در این جمله‌ها، آشکار است که عبادت خدایان غیر، به معنای پرستش مثلاً خدای مصری‌ها و یا بابلی‌ها نیست، بلکه به معنای پیش گرفتن راهی است که ملت‌های دیگر در گزینش پدران غیر از یهوه اختیار کرده‌اند. واژگانی همچون «قوم» و «قبیله» را که در این گزارش تورات آمده است می‌توان معادل همان «روان جمعی» جامعه تلقی کرد که گرایش غالب را در یک جامعه رقم می‌زند

در جملات فوق که از کتاب سموئیل آورده‌ام، مفهوم زناکاری تنها به پادشاه یا رهبری که خود را پدر قوم و قبیله می‌خواند محدود نمی‌شود، بلکه این روان جمعی مردم است که به خداوند خیانت ورزیده و با بر گزیدن پادشاهی برای خود، به زنا تن داده است.

همچنین هنگامی که شخص پادشاه یا شخص رهبر، خودش اصالتاً از همین مردم و فرزند همین قوم و قبیله و همین وطن بوده است، طبعاً باید برادر مردم شمرده شود نه پدر آنان؛ زیرا اگر قرار باشد بی‌هیچ تمهیدی خود را پدر افراد قبیله بنامد، آشکارا فرزندی را می‌ماند که داعیه‌ی تصاحب مادر را دارد و با او زنا می‌کند. روشن است که در این نوع از زناکاری، پادشاه می‌بایست جایگاه خداوند یا جایگاه همان پدر آسمانی را اشغال کند.

به‌تعبیر دیگر، هنگامی که «پدر=شاه» در عین حال که خودش فرزند همین میهن است ولی خود را پدر همه‌ی افراد ملت هم می‌نامد، این پرسش پدید می‌آید که وی امتیاز پدر بودن را از کجا و از چه طریق کسب کرده است؟ احتمالاً از همین‌جا است که هویت کسی که خود را پدر قوم معرفی می‌کند، معمولاً با هاله‌ای از پنداشت‌های مبهم و ظاهراً قدسی درهم می‌آمیزد.

رهبران پدر سالار، در بسیاری موارد از مردم با عنوان «فرزندان من» یاد می‌کنند. در موارد بسیاری هم چنین احساسی از سوی فرزندان - که همان مردم باشند - پذیرفتنی بوده است. بسیار دیده شده است که مردمی اعم از زن و مرد هنگام رویارویی با «پدر=شاه» چگونه اشک شوق می‌ریزند. آیا تاخیر بلوغ روانی در بخشی از جامعه، و ترس از پذیرفتن مسئولیت سرنوشت خویش، می‌تواند یکی از عوامل مهم در پذیرفتن اقتدار رهبران پدر سالار و تمکین از اراده‌ی آنان باشد؟

در نظام پدر سالاری، بهترین و دوست‌داشتنی‌ترین فرزندان برای «پدر=شاه» کسانی هستند که مطیع و گوش‌به‌فرمان پدر بوده‌اند و اختگی روانی را برای خود پذیرفته باشند. بدیهی است که در این خانواده‌ی بزرگ، فرزندان که فرمانبری از پدر نداشته باشند، به شدیدترین وجهی کیفر می‌بینند. در فرهنگ و زبان ما، به این‌گونه کیفرها «سیاست» می‌گفتند. مفهوم واژه‌ی «سیاست» در فرهنگ لغات ما تا پیش از انقلاب مشروطه عبارت بوده است از تنبیه کردن و عقوبت نمودنی که بیرون از دایره‌ی قانون و قضا می‌باشد و فقط در اختیار سلطان است و تنها او می‌تواند هر کس را اراده نمود سیاست کند یا ببخشد.

افزون بر این، هرگاه فرمانروایان پدر سالار، فرزند واقعی خود را رقیب خود می‌دیدند، با نیرنگ و فریب وی را از میان برمی‌داشتند. وقایعی از این‌گونه در تاریخ ما چندان زیاد بوده است که توانسته اسطوره‌ی فرزندکشی را در فرهنگ و ادبیات ما رقم بزند؛ مانند داستان کاووس و سیاوش و سودابه،^{۱۲} یا نبرد رستم و اسفندیار که به توطئه‌ی گشتاسب و برای دور کردن اسفندیار از تاج و تخت بود.^{۱۳} اگر به این پیش‌فرض‌ها وفا دار باشیم، می‌توانم بگویم که اسطوره‌ی پدرکشی، به آن معنا و مفهومی که فروید در تحلیل اسطوره‌ی ادیپ شاه بیان می‌کند در فرهنگ ما شاید وجه غالب نباشد بلکه در اینجا اغلب پسران بوده‌اند که توسط پدران کشته شده‌اند. البته مواردی استثنایی هم مانند داستان خسرو پرویز و فرزندش شیرویه در تاریخ ما وجود دارد که تقریباً با همان نظریه‌ی فروید سازگارتر است به ویژه آنکه شیرویه پس از کشتن پدر، زنان پدر خویش را به همسری خود در می‌آورد.^{۱۴}

مشهد، نهم اردیبهشت ۱۳۹۰

پی نوشت‌ها:

-
- ۱ - Collective sou
 - ۲ - توضیح بیشتر این مسئله را در مقاله‌ی بلند «[نیوت و فرمانروایی در یک داستان دینی](#)» می‌توانید ببیند
 - ۳ - قرآن، سوره‌ی ۷۲ (النازعات) آیات ۱۷ تا ۲۴
 - ۴ - جیمز جورج فریزر، شاخه‌ی زرین، ترجمه کاظم فیروزمند، چاپ اول، انتشارات آگاه، فصل دوم، فرمانروایان کاهن
 - ۵ - کتاب خروج، باب ۱۶، آیات ۹ و ۱۰
 - ۶ - دایرةالمعارف فارسی مصاحب، جلد اول، ذیل نام زئوس
 - ۷ - شما پسران یهوه خدای خود هستید، پس برای مردگان، خویشتن را مجروح ننمایید، و مابین چشمان خود را
(متر/شید)تثنيه، باب ۱۴ آیه ۱)
 - ۸ - انجیل متی، باب ۲۳ آیه ۹
 - ۹ - کتاب « داوران » نام بخشی از کتاب مقدس است که در آن داستان چگونگی شکل گرفتن پادشاهی در میان بنی اسرائیل را بیان کرده است
 - ۱۰ - کتاب حزقیال باب ۲۳
 - ۱۱ - اول سموئیل، باب هشتم
 - ۱۲ - به‌گمان من، داستان سیاوش و پدید آمدن عشق مثلث میان سودابه و کاووس و سیاوش، لازم است از نو با نگاهی روانشناختی مورد تامل قرار گیرد
 - ۱۳ - برای توضیح بیشتر می‌توانید به مقاله‌ی *لهو الحدیث در نسبت با داستان رستم و اسفندیار* مراجعه کنید
 - ۱۴ - احمد بن ابی‌یعقوب/ تاریخ یعقوبی/ ترجمه محمد ابراهیم آیتی/ شرکت انتشارات علمی فرهنگی/ چاپ اول/ جلد اول صفحه‌ی ۲۱۲ و ۲۱۳ و همچنین: فردوسی / شاهنامه/ انتشارات هرمس/ چاپ سوم ۱۳۸۶/ جلد دوم، پادشاهی شبرویه